

می‌مانی یا می‌روی؟! مسئله این است

لیلا جان قربان! شاید تو هم، مثل بسیاری از زنانی که طعم عشق و زندگی مشترک را چشیده‌اند، آن روزی که رخت سفید بر تن کردی و راهی خانه مردی شدی که قرار بود تمام پشت و پناهت باشد، فکر نمی‌کردی همین پشت و پناه شاید روزی آن قدر در دود و دود زندی را برایت تنگ و سخت کند که ناچار به ترک آن شوی؛ ناچار به رفتن که سخت‌ترین تصمیم پس از عمری زندگی است. این عمری از زندگی را فقط برای آن‌هایی نبین که بیست و اندی سال کنار هم زیسته‌اند؛ گاهی آن قدر در زندگی غرق می‌شوی که شاید طولش یکی دو سال باشد، اما عمقی به وسعت تمام وجودت داشته باشد؛ عمقی که بالا آمدن و ترک کردنش، همچون جان‌گندن است. این جان‌گندن راز نان‌زیادی تجربه کرده‌اند؛ من، تو، مادرم، مادرت، خواهرم، خواهرت و... بعضی‌ها مانده‌اند، به خاطر خیلی چیزها، و بعضی‌ها گنده‌اند و رفته‌اند، بز هم به خاطر چیزهایی که به عنوان یک زن، خوب می‌دانی. می‌دانم که می‌دانی... از ماندن، از نرفتن و از از گاهی جان‌گندن. این بار در «شهر بانو» سراغ همین اتفاق رفته‌ایم؛ اینکه زندگی گاهی به مویی می‌رسد و از اعماق وجودت توران انتخابی که یک روز با عشق داشتی آزار می‌دهد. نمی‌خواهیم بگوییم برو یا بمان، فقط می‌خواهیم بگوییم پیش از رفتن، شاید راه‌های دیگری هم باشد؛ راه‌هایی که برخی تجربه کرده‌اند و برخی توصیه و پیشنهاد می‌کنند. اگر بر سر دوراهی رفتن یا ماندن هستی، در این پرونده همراه ما باش...

